



\* \* \*

روزهایی که در تئاتر آناهیتا تمرین می کردیم، اسکوئی‌ها در حال اجرای نمایشنامه‌ی «روباه‌ها» بودند. بنابر این ما می‌بایست از ساعت ۴/۵ تا هفت و نیم عصر، در میان دکور نمایشنامه‌ی «روباه‌ها» تمرین می‌کردیم. و بعد از تمرین من و فروغ که دوستی‌مان حسابی گل انداخته بود، به کافه‌های مردانه مثل سلمان و یا خاچیک می‌رفتیم. و آخر شب‌ها هم او مرا به منزل می‌رساند. در این شب‌گردی‌ها بود که چهره واقعی فروغ را دیدم و شناختم. انسان‌ترین و صادق‌ترین چهره‌ای که در عمرم دیدم. و سال‌های بعد قضاوت‌م در باره‌ی او این بود که فروغ تنها فرد ایرانی بود که بی‌نقاب راه می‌رفت و بی‌نقاب زندگی می‌کرد.

– تو می‌دونی زن‌های فاحشه پاتوق شون کجاست؟

– آره، پشت دیوار سفارت انگلیس، سر چهار راه نادری.

در حال رانندگی به طرف نادری پرسیدی: «می‌دونی نرخشون چنده؟»

– به نظرم بیست تومن باشه.

سر چهار راه نادری ترمز کرد و زنی چادری را در پیاده‌رو نشان داد و گفت:

– فکر می‌کنی خودشه؟

– پس چی. برا چی اونجا ایستاده.

ازکیفش دو تا بیست تومانی بیرون آورد و گفت:

– بهش بده بگو برا امشب بره استراحت کنه.

آن شب به دو سه نفر به این ترتیب پول دادیم. این کار هر ماه اول برج تکرار شد. من هم در این سرمایه‌گذاری با او شریک شدم. دو نفری دویست تومان خرج این کار می‌کردیم. آن ایام در استودیوی گلستان مشغول به کار شده بود. به قول خودش دست و بالش باز بود.

\* \* \*

هر روز از تو در توهای شخصیت فروغ، لایه‌ی جدیدی کشف می‌شد. یک بار هم به اداره تلفن کرد و خواست بعد از کار سری به خانه‌اش بزنم.

به خانه‌اش که رسیدیم، لباس مرتب پوشیده بود. انگار که قصد خروج از خانه را داشته باشد تا مرا دید گفت: بریم.

– کجا؟

– امروز اول برجه

با هم به پشت سفارت انگلیس رفتیم. باز چندین بیست تومانی به زن‌های چادری ایستاده در پیاده‌رو پرداخت شد و خیالمان راحت. او برای انجام این کار به یک مرد احتیاج داشت. زیرا اولین بار که خودش خواسته بود به زنی پول بدهد، زن بنای فحاشی را گذاشته و پول را نگرفته بود.